

گرسنگی نه به مثابه هنر: لیلا سوئیف و اعتصاب غذای او

نویسنده: سارا رفقی^۱

ترجمه: نیلوفر رسولی

توضیح مترجم:

دکتر لیلا سوئیف، زاده‌ی ۱۹۵۶ در لندن، فعال سیاسی، مدافع حقوق زنان و استاد ریاضیات مصری است. نام دکتر لیلا به میدان تحریر قاهره و جنبش‌های آزادی‌خواهانه‌ی مصر و منطقه پیوند خورده است، از اعتراضات دهه‌ی ۷۰ میلادی علیه اشغال شبه‌جزیره‌ی سینا توسط اسرائیل تا انقلاب مصر در سال ۲۰۱۱ و سرنگونی دیکتاتوری حسنی مبارک، حضور دکتر لیلا، همسر، فرزندان و سایر اعضای خانواده‌ی سیاسی او در مناسبات اعتراضی مصر همیشه پررنگ بوده است. دکتر لیلا، در اعتراض به عدم آزادی پسرش، علاء عبدالفتاح، نویسنده و فعال سیاسی مصری، از ۲۹ سپتامبر ۲۰۲۴ دست به اعتصاب غذا زده است. علاء در سال ۲۰۱۹ و در میانه‌ی اعتراضات علیه دولت عبدالفتاح سیسی دستگیر و با اتهام «انتشار اخبار دروغ» علیه دولت مصر به پنج سال زندان محکوم شد و اعتصاب دکتر لیلا دقیقاً از آن روزی آغاز شد که علاء می‌بایست آزاد می‌شد اما نشد. او، حالا پس از حدود ۲۴۰ روز اعتصاب غذا، و با از دست‌دادن حدود نیمی از وزن خود، با وضعیت جسمانی ناگوار در بیمارستانی در لندن بستری است. اعتصاب غذای دکتر لیلا و همزمانی بحرانی‌شدن وضعیت جسمانی او با روزهایی که اسرائیل در حال تحمیل گرسنگی جمعی بر غزه است، دستمایه‌ی متن ترجمه‌شده زیر از سارا رفقی (ساره رفقی)، نویسنده و پژوهشگر مصری با دکترای تاریخ و نظریه هنر از ام.آی. تی ست. این متن، منتشرشده به تاریخ ۱۹ می و در مدی‌مصر، نه خواهان استعاره‌سازی هنری، رمانتیک یا قهرمان‌سازی از اعتصاب غذا و گرسنگی، بلکه مواجهه‌ای اخلاقی است با مادری که با تن خود علیه فراموشی رفته است، زنی که با قمار بر تن و زندگی‌اش، به قول رفقی، تلاشی برای برانگیختن همدلی یا احساسات مخاطب ندارد، بلکه کنشی است که سکوت را با تن خود بر هم زده است و مخاطبش را با نقشی که در فراموشی و انفعال دارد رویارو می‌کند.

¹ Sarah A. Rifky



هشت ماه از اعتصاب غذای لیلا سوئیف می‌گذرد و دیدن هر عکس جدیدی از او احساسی بی‌نام را بر من غالب می‌کند. این احساس نه دقیقاً ترس است و نه اندوه. چیزیست میان سردرگمی، بهت و شرم اخلاقی. تنش را می‌بینم که آب می‌رود و آرام و آگاهانه از جهان پا پس می‌کشد. با نحیف‌تر شدنش، انکار حضورش دشوارتر می‌شود. گفتن از او به این شکل بی‌شرمانه به نظر می‌رسد. تصویر در برابر تفسیر مقاومت می‌کند. زبانم می‌لرزد، و با این واقعیت روبه‌رو می‌شوم که همبستگی‌ام سست و لرزان است. این احساس بی‌قدرتی تنها از آن من نیست، مشترک است، از آن ماست.

اعتصاب غذای لیلا مجال استعاره‌سازی نمی‌دهد. بدن او، با گوشت و چربی و استخوان، نسبت به وضعیت موجود امتناع و به تداوم زندانی‌بودن علاء اعتراض می‌کند و این ویرانگر است.

بی‌آنکه بخواهم، به یاد دو فیگور ادبی می‌افتم که تخیل مدرن از امتناع در تسخیر آنهاست: «هنرمند گرسنگی»^۲ کافکا و «بارتلیبی محرر»^۳ ملویل. هر دوی این فیگورها از نظام‌های پوچی امتناع می‌کنند که آنان را یا مانعی می‌داند یا تماشاگر، یکی با گرسنگی و دیگری با سکوت.

^۲ A Hunger Artist

^۳ Bartleby, the Scrivener.

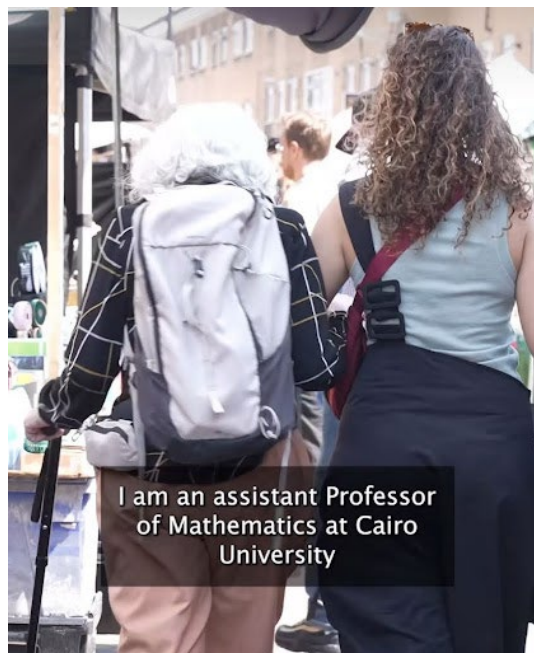


در داستان کافکا، مردی گرسنگی را به هنر درمی آورد. او در قفسی آهنی و کوچک، در معرض دید عموم و رو به تماشاچسانی می نشیند که او را با دقت نظاره می کنند تا از امتناع او اطمینان حاصل کنند. در آغاز، کنش او کنجکاوی مردم را برمی انگیزد، اما این کنجکاوی به تدریج جای خود را به ملال می دهد. امتناع او از غذا به چهل روز محدود می شود و این حد زمانی را مدیر برنامه اش تعیین کرده است، چرا که به خوبی می داند پس از آن، جمعیت علاقه ای به این نمایش نخواهد داشت. سرانجام کار، هنرمند گرسنگی به حال خود رها می شود تا بمیرد؛ مچاله و پنهان در تلی از کاه، در گوشه ای فراموش شده از سیرکی ویران. با آخرین نفس خود، اعتراف می کند: او هرگز چیزی را که واقعا خواهان خوردن آن باشد، نیافت. پس از مرگش، ببری درنده و پرشور جای او را می گیرد، نمایشی افراطی از حیات که به ابتذال تنه می زند.



بارتلبی، دفترداری است در یک دفتر حقوقی در وال استریت. او از جایی به بعد با گفتن آن جمله‌ای که حالا معروف است، «ترجیح می‌دهم که نه» از انجام وظایفش یکی بعد از دیگری سر باز می‌زند. او از کارکردن دست می‌کشد، سپس پاسخ نمی‌دهد، و بعد از آن دیگر از دفتر بیرون نمی‌رود، و در نهایت، از خوردن نیز دست می‌کشد. او را به زندان منتقل می‌کنند، جایی که در سکوت می‌میرد، بی‌اعتراض، بی‌توضیح، بی‌هیچ درخواستی. جمله‌ی او، «ترجیح می‌دهم که نه»، به بیانی موجز برای سرپیچی منفعلانه تبدیل می‌شود: امتناع به‌مثابه‌ی فضیلت، کناره‌گیری به‌مثابه‌ی مقاومت.

از بارتلبی و هنرمند گرسنگی غالباً به‌عنوان نمادهای امتناع یاد می‌شود، فیگورهایی که به‌سرعت از سنگینی وجودی‌شان تهی و به نشانه‌هایی نمادین تقلیل می‌یابند. بارتلبی صرفاً به همان جمله‌ی معروفش فروکاسته می‌شود، همان نماد رمانتیک از نافرمانی درونی. بدن میچاله‌شده‌ی هنرمند گرسنگی به صرف یک نمایش تقلیل می‌یابد، صحنه‌ای برای تماشا و مصرف و نه امری معطوف به سوگ. آنچه در احضار داستان این دو فیگور از دست می‌رود، خطر و معناست. و استعاره‌ساختن از اعتصاب غذا در شیوه‌ی مواجهه‌ی تصویری با آن امری تهدیدآمیز است. زیرا نافرمانی آن کم‌رنگ و به یک نمایش تبدیل و خشونت آن به شکلی ناچیز صورت‌بندی می‌شود.



لیلا یک نماد نیست. نباید بدنش را در استعاره فروکاست. مقاومت او به‌هیچ‌عنوان رمانتیک نیست. اعتصاب غذای لیلا خطری‌ست محاسبه‌ناپذیر، قماری‌ست که او با تن و جان‌ش بازی می‌کند. گرسنگی او امری نمایشی نیست، مطالبه‌ای است از درون تن. نه استعاره‌ای در آنچه لیلا انجام می‌دهد در کار و نه پایانی گشوده بر تفسیر آن ممکن است. و این یعنی تن به سخن در آمده است، آن زمانی که ابهام دیگر امری

قیمتی نیست. لیلا با امتناع از غذا، بدن خود را بازپس می‌گیرد، نه به عنوان چیزی که زندانی یا تحت نظارت واقع شود، بلکه به عنوان میدانی برای کنش آگاهانه، برای برهم زدن منطق سلطه.

نظامی که تن را مکرراً با دستگیری خودسرانه، حبس انفرادی، شکنجه، بی‌توجهی پزشکی، قتل‌های بی‌دادرسی و خشونت تأخیرهای اداری، محرومیت از درمان و ناپدیدسازی به امری ناچیز تقلیل دهد، همین تن را بی‌حفاظت، بی‌سوگواری و فراموش شده باقی خواهد گذاشت. کنش لیلا نظامی را رسوا می‌سازد که تفاوتی میان بقا و نابودی قائل نیست، نظامی که در آن مسئله‌ی مرگ و زندگی عواقب چندانی ندارد.

عمل لیلا فراخوانی برای همدلی نیست، بلکه حسابرسی سیاسی و اخلاقی می‌طلبد. تمنایی برای بقا ندارد، بلکه شکنندگی‌های خود را سیاسی می‌کند. گرسنگی او شکلی از کیفرخواست است. با امتناع خود از تغذیه چیزی را فرامی‌خواند که جودیت باتلر آن را سوگواری‌پذیری نامیده است، یعنی حق سوگ‌پذیری، مطالبه‌ای که در آن غیاب به مثابه فقدان شناخته شود. اما در منطق دولت، هر غیابی واجد معنا نیست. سوگ‌پذیری هم سنجه‌ای است برای به رسمیت شناختن و هم سازوکاری برای حذف. بدن نحیف لیلا اصرار می‌ورزد که زندگی اعلی به سان حیاتی سوگواری‌پذیر تلقی شود، و اینکه ناپدیدشدن خودش در سکوت ناپدید نشود، بلکه آن را بشکند: چونان رسوایی، چونان اتهام.



لیلا سوئیف نه بارتلبی است و نه هنرمند گرسنگی در قفس. کنش او مبتنی بر کنایه نیست، بلکه هر آنچه او انجام می‌دهد مادرانه است و سیاسی و مستقیماً متوجه اکنون. او می‌داند این نظام تنها به بحران واکنش نشان می‌دهد و بنابراین، عامدانه از خود یک بحران می‌سازد. او از خلال بدنش به سادگی می‌گوید: پسر زندانی است، خود را از گرسنگی می‌میرانم تا او آزاد شود.

آنچه کنش لیلا را بیش از پیش تحمل‌ناپذیر می‌سازد، زمان‌بندی ناخواسته‌ی آن است. اعتصاب غذای او با گرسنگی گسترده و ساختاری در غزه همزمان است. دو گرسنگی، متمایز اما درهم‌تنیده: یکی به انتخاب و دیگری تحمیل شده؛ یکی مفردانه، دیگری متحمل شده از سوی میلیون‌ها تن. زبان هر دو یکسان است،

زبان تن‌هایی به مرگ واگذار شده، که تنها از خلال ناپدید شدن تدریجی‌شان به چشم می‌آیند. غزه گرسنگی می‌کشد. لیلا خود را به گرسنگی می‌کشد. گرچه این دو تصویر مترادف نیستند، اما دلالت ضمنی به یکدیگر دارند: بدن‌ها در حال نابودی‌اند، و ما محکومیم به تماشا.



کافکا زمانی نوشت که جهان علاقه‌اش را به هنرمندان گرسنگی از دست داده است. شاید حق با او بود. نمایش که طولانی شود، مخاطب توجهش را از دست می‌دهد. همدلی مکرر فرسایشی‌ست. هر کنشی، اگر به درازا بکشد، بُرندگی‌اش را از دست می‌دهد. اما لیلا در پی همدلی نیست. چشم‌به‌راه ستایش هم ننشسته است. سکوت او تسلائی نمی‌بخشد که افشاگر است. و سنگینی مسئولیت این پرسش نه با او، که با ماست: در جهانی خوگرفته به درد، آیا گرسنگی هنوز می‌تواند عاملی برهم‌زننده باشد؟ و سکوت ما و توجیه آن از ما چه می‌سازد؟

گفتن این که کنش او نباید تجلیل شود، به معنای بی‌ارزش کردنش نیست، بلکه اذعانی است به سنگینی آن. گرسنگی لیلا امتناعی‌ست از پذیرش فقدان، ایستادگی‌ای است برای امری که نادیده‌گرفتنی نیست. این فقدان تنها از آن او نیست. زخمی است بر معنا، عدالت، و حافظه. همانطور که در غزه گرسنگی بدل به ابزار محوسازی می‌شود. تن او آن چیزی را عریان می‌کند که دولت قصد پنهان‌سازی آن را دارد: فروپاشی تن و آزادی، به هنگام تقلیلشان به صرف بقا.



درسی که می‌توان از داستان کافکا یا ملویل گرفت این است: بدفهمی پیام‌آور مرگ است. تماشاگر خسته می‌شود. تکرار، واکنش را کرخت می‌کند. مردن، اگر به درازا بکشد، به صدای پس‌زمینه بدل می‌شود. اما اعتصاب غذای لیلا خواهان توجه است، نه به این دلیل که کنش او امری قهرمانانه است یا تراژیک، بلکه به دلیل واقعی بودنش، دردناک بودنش، و اینکه مستقیماً ما را نشانه گرفته است. مایی که هنوز می‌خوریم و می‌خواهیم و منتظریم. تن او خود را در آگاهی ما حک می‌کند، نه صرفاً برای برانگیختن احساسات، بلکه برای برهم‌زدن سکوت‌مان، برای رویارو کردن‌مان با نقشی که در فراموشی داریم.

لیلا دردش را برای ترحم به‌نمایش نگذاشته است. او چیزی نمی‌خواهد. او مایی را، که به مصرف تصاویر رنج خو گرفته‌ایم، وادار به توقف می‌کند. او وادارمان می‌کند به ایستایی در صحنه، به پا پس‌نکشیدن، به نگاه کردن، به احساس کردن، و ثبت سنگینی آن، نه به‌مثابه عنوان یک خبر، بلکه همچون یک فراخوان. این فقط داستان مادری نیست که برای فرزندش می‌جنگد. این حقیقتی ست اخلاقی که نمی‌توانیم بدون پرسش از نقش‌مان در این سکوت و انتظار از آن عبور کنیم.

و اگر هم پرسشی در پایان باقی باشد، در نسبت با لیلا نیست. درباره‌ی ماست. آیا می‌توانیم بدانیم اما ساکت بمانیم؟ با این آگاهی چه خواهیم کرد؟

آن‌چه باقی است، نه نتیجه‌گیری، بلکه مسئولیت است.

لینک منبع :

<https://www.madamasr.com/en/2025/05/19/opinion/politics/not-a-hunger-artist-laila-souEIF-and-the-silence-of-the-state/>